



پیغام عشق

قسمت صد و شصت و دوم





خلاصه شرح چند بیت از برنامه ۸۴۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۶

نی نی به از این باید با دوست وفا کردن

نی نی کم از این باید تقصیر و جفا کردن

دیگر زمان آن رسیده که بهتر از این عمل کنم با دوست و خدا وفا کرده یعنی بیشتر فضا را در اطراف اتفاقات بگشایم، و از جنس او شوم و خیلی کمتر از این باید جفا کنم و با ستیزه و مقاومت و فضا بندی از جنس جفا یعنی من ذهنی نشوم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۴

اَهْبِطُوا افْكَندْ جَانِ رَا دَر حَضِيضِ

از نمازش کرد محروم این مَحِيضِ

فرمان اهبطو فرود آید هشیاری را در من ذهنی در پست ترین حالت قرار داد، و این حالت حیض تبدیل زندگی به درد او را از نماز و اتصال آگاهانه با خدا محروم کرد، زیرا نماز و عبادت و کارهایی که انسان در من ذهنی در حالت حیض و و درد انجام می دهد باطل و بیهوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۵

ای رفیقان، زین مقیل و زان مقال

اتَّقُوا اِنْ اَلْهَوٰی ' حَيْضُ الرِّجَالِ

ای دوستان من از خوابگاه ذهن و حرف های من ذهنی فکرهای من دار بپرهیزید، که هوای نفس و خواسته های من ذهنی میل به همانیده شدن با چیزها حالت حیض انسان هاست، با این کار زندگی تبدیل به درد و خون و همانیدگی می شود و انسان را آلوده کرده و نمی گذارد به حضور برسد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا كَفَتَ رَبِّ

ای ستورانِ رمیده از ادب

ای انسان‌هایی که مثل چهار پایان ادب را کنار گذاشته‌اید، و با مقاومت و ستیزه با اتفاق این لحظه می‌ستیزید، خداوند فرموده است بالا بیاوید و متعالی شوید یعنی با پذیرش بی قید و شرط وضعیت‌ها با فضاگشایی پیش من بیاوید، و به سوی من صعود کنید و به من زنده شوید.

مولوی مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶

قُلْ تَعَالَوْا كَفَتَ از جذبِ کَرَمِ

تا ریاضتتَنانِ دهم، من رَايِضَمِ

خداوند فقط از روی فضل و احسانش فرمود: بگو با فضاگشایی پیش من بیاوید تا شما را تربیت کنم، و از این تربیت فرار نکنید زیرا من مربی‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۰

هر کجا باشد شَهِّ ما را بِسَاطِ

هست صحرا، گر بُودَ سَمِّ الخِياطِ

هر کجا که شاه (خدا) بساط خود را گسترده باشد و ما بتوانیم فضا را بگشاییم آن جا مکان وسیع و پهناور است، اگر چه به اندازه سوراخ سوزنی باشد (این لحظه مثل سوراخ سوزن تنگ است و در ورود به فضای یکتایی بسیار کوچک است باید خم شویم و من ذهنی خود را کوچک کنیم، تا بتوانیم وارد صحرای پهناور یکتایی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴



اُستری ام لاغری و پشت ریش

ز اختیار همچو پالان شکل خویش

من مانند شتری لاغر هستم که کمرش از اختیار پالان گونه من ذهنی زخمی شده است، به عبارت دیگر درست است که انسان اراده آزاد و قدرت انتخاب دارد ولی این اراده و اختیار در من ذهنی کاملاً تقلبی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۵

این کژاوه گه شود این سو گران

آن کژاوه گه شود آن سو کشان

کجاوه گاهی به این سمت متمایل است و گاهی به سمت دیگر همان طور که قدرت اختیار انسان در من ذهنی هر لحظه به دست یکی از همانیدگی‌ها افتاده است، و او را دچار کشمکش و اضطراب و ناآرامی کرده، و او را به این سو و آن سو می‌کشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۲

حمله می‌کن، منع می‌کن، می‌نگر

تا که باشد ماده اندر صدق و نر

به کسانی که در راه زنده شدن به خدا قدم می‌گذارند حمله کن مانع آنان شو و ببین کدام یک از آنها به راستی مرد است، و از عهده کار بر می‌آید و فضا را می‌گشاید، و کدام یک مخنث است وسط راه جا میزند و فضا را می‌بندد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۳

پس آعوذ از بهر چه باشد؟ چو سگ



گشته باشد از تَرَفُّع تیز تک

أعوذ پناه بردن به خدا فضاگشایی به چه منظور است؟ وقتی که سگ منِ ذهنی تو حمله کرده و از روی کبر و غرور و خشم و درد بلند می شود.

سمیرا ۳۱ ساله از تایباد 🌿



با سلام و احترام،

در لحظه‌ای که فضاگشایی می‌کنیم، عدم در مرکز ما مستقر می‌شود. این قدرت فضاگشایی که جزو چهار برکت اصیل الهی یعنی؛ حس امنیت، عقل، قدرت و هدایت می‌باشد را از مرکز عدم می‌گیریم. تداوم فضای گشوده شده در مقابل اتفاقی که در لحظه، به صورت قضا می‌آید، بدون مقاومت و بدون قضاوت ما را تسلیم می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸، برنامه ۸۴۴

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا

زخم خوردی از سلحدارِ قضا

اتفاقاتی که در طول زندگی بر اثر انباشتن همانیدگی‌ها در مرکزمان پیش می‌آید، توسط سبب‌های ذهنی به وجود نمی‌آید. این عقل کل و اراده الهی است که حکم قضا را ترتیب می‌دهد و در حالیکه ما از اسرارِ حکمت و خرد آن غافلیم، سلحدارِ قضا تلنگری برای آگاهی ما، زخمی بر هم هویت شدگیها می‌زند. اما با کشیدن درد ناآگاهانه در منِ ذهنی، مقاومت کرده و آن را مصیبتِ بزرگ می‌دانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸، برنامه ۸۴۴

این چه کار افتاد آخر ناگهان

این چنین باشد چنین کارِ قضا

با زخم خوردن از تیرِ قضا می‌گوییم این چه کاری بود؟ من که خوب زندگی می‌کردم و حتی دستی به خیر داشتم، پس چرا من؟ کار قضا این چنین است که مرکزمان را تغییر دهد، تا هوشیارانه با امورِ دنیوی برخورد کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸، برنامه ۸۴۴

هیچ گل دیدی که خندد در جهان



کو نشد گرینده از خارِ قضا

چنانکه گلی با شکوفا شدنش می‌خندد، و با خارِ قضا گریان شده و پژمرده می‌شود، انسانی هم که در اوج همانیدگی هاست و دنبالِ (تر) و برتر است کی می‌تواند از تیر رسِ قضا بگریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸، برنامه ۸۴۴

هیچ بختی در جهان رونق گرفت؟

کاو نشد محبوس و بیمار قضا؟

هیچ بخت و سعادت نیست که در منِ ذهنی رونق گرفته باشد و با حبسش در جهان توسط همانیدگی‌ها بیمار قضا نشده باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸، برنامه ۸۴۴

هیچ کس دزدیده روی عیش دید؟

کاو نشد آونگ بر دارِ قضا

کسی که هوشیاری اش هر لحظه توسط موش‌های همانیدگی دزدیده می‌شود، روی عیش و خوشی را نمی‌بیند. زیرا او نمی‌تواند به موازات خدا و یا هوشیاری، زندگی کند، در نهایت این فرد بر دارِ انباشتگی‌ها آویخته می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸، برنامه ۸۴۴

هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد

بیش بازی‌های مکارِ قضا

حیله‌های منِ ذهنی در امور مادی و یا معنوی برای هیچ کس سودی نداشته، زیرا تدبیر قضا با ترفندهایش حقیقت را آشکار می‌کند، و این طرحیست برای آگاهی ما.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

خدا و زندگی از هر سویی یعنی؛ از طریق همانیدگی‌ها، به تو بلا می‌دهد تا تو را به بی سویی بکشاند، و در بی‌فرمی کامل، با او به وحدت برسی. و با رها کردن دانش‌های ذهنی بگویی: «نمی‌دانم.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا

یا الهی، غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۲

فرشته‌ها گفتند: مُنْزَهِی تُو، ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای، دانشی نیست، تویی دانای حکیم

با سپاس زهره قاسمی



به نام خدا و با عرض سلام و ارادت خدمت شما پدر بزرگوار و همه عزیزان.

چگونه می‌توانیم به بغداد (فضای یکتایی) برسیم و روی خلیفه (خدا) را ببینیم؟

اگر با بی‌خبران ستیزه نکنیم. یعنی با انسانهای وارسته‌ای که از ذهن بیرون پریدند و هیچ همانیدگی در آنها نماند. چون نسبت به احوال جهان بی‌توجه بودند و تمرکزشان روی خودشان بود و مرتب از قده بزرگ شراب و دم ایزدی گرفتند و مست عشق خدا شدند. حتی با من‌های ذهنی باخبر که همیشه ادعای دانش می‌کنند و به دنبال احوال این جهانی هستند مقاومت نداشته باشیم.

با الگوهای مقاومت مثل ترس، خشم، کینه، حسادت، اضطراب، حس گناه و سایر هیجانات منفی و دردها را در خود شناسایی کنیم و بندازیم. مثلاً من در خود شناسایی کردم که هنگام رانندگی همسر و فرزندم ترس دارم، چون پاهایم منقبض شده و نگرانم و با تکرار این بیت:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مرده که دست از نان تھی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

بعد آرام می‌شوم و دیگر آن لحظه ترسی ندارم. وقتی بزرگان زنده شده به حضور، همچون کمانی ما را به سوی خود می‌کشند به حرفهایشان گوش دهیم و عمل کنیم و با آنها ستیزه نکنیم. در این صورت تا ابد مثل کمان کژ نمی‌مانیم، یعنی بر اثر کارهای مخرب من ذهنی درد نمی‌کشیم و جسم نمی‌مانیم و جذب اجسام جهان نمی‌شویم، مثل تایید و توجه و احترام خواستن از مردم.

اگر اجازه ندهیم که گرگ هوا یا خواسته‌های من ذهنی ما را بدرد. یعنی ما را تکه تکه کند و هر تکه به سوی یک همانیدگی برود. پس باید ناظر خواسته‌های من ذهنی خود شویم تا صبر و پرهیز در ما بوجود آید و با خردی که از فضای



گشوده شده می‌آید عمل کنیم. و من در خود شناسایی کردم باز با شتاب به خواسته‌هایم جواب میدهم، مثلاً وقتی به خرید می‌روم وقتی چشمم به یک چیز زیبا می‌افتد هر چند آن روز به قصد آن به بازار نرفته بودم آن را می‌خرم، چون آن لحظه فکر میکنم من که نباید خسیس باشم و با پول هم هویت نباشم که نخواهم خرج کنم. ولی آن لحظه صبر نمی‌کردم که بفهمم من ذهنی می‌خواهد از در دیگری وارد شود. و بعد از خرید هم احساس گناه می‌کردم که باز با خرید همانیده شدم و لحظه‌ها را ازدست می‌دادم، و کمی هم ملامت می‌کردم که چرا ناظر ذهنم نشدم، اما خیلی با ملامت کردن همانیده نیستم.

مورد بعدی اینکه ناآگاهانه و با دید من ذهنی به بی‌خبرانی چون مولانای جان نگوئیم که شما کی هستید؟ چون اگر با آنها باشیم زندگی را در درون ما به ارتعاش در می‌آورند، و سخنانشان همچون آینه‌ای درون ما را به ما نشان می‌دهند. اگر درون ما نقش‌ها و جسم‌ها باشند نباید ناراحت شویم و با بزرگان ستیزه نکنیم که آنها درست نمی‌گویند، بلکه بپذیریم و روی خود کار کنیم و به شکرانه این شناسایی جان من ذهنی خود را بدهیم که برود تا آزاد شویم.

اگر از عمق جان مطیع خدا باشیم و به ظاهر به خدا نگوئیم: شنیدیم و اطاعت کردیم. یعنی حقیقتاً همانیدگی‌ها یا چیزهای آفل را در مرکزمان قرار ندهیم و مرکزمان را همیشه عدم نگه داریم.

چون ما به عنوان من ذهنی در مورد معاد (زنده شدن به خدا در این لحظه، وقتی در این جسم هستیم که با خالی شدن مرکز ما از همانیدگی‌ها اتفاق می‌افتد) و مبدأ اینکه ما از اول از جنس عدم بودیم، در شک هستیم و یقین نداریم، اگر با بزرگانی که به درجه یقین رسیده‌اند ستیزه نکنیم، متوجه می‌شویم که معاد ما در همین لحظه است، و باید در همین جسم که هستیم به سوی خدا برگردیم. و یا اگر ذره شویم و من ذهنی را کوچک کنیم و مانند کوه سنگین ستیزه نکنیم چون افکارمان که هر یک مربوط به یک همانیدگی است و مرتب این افکار قضاوت می‌کنند، و با اتفاقات در ستیزه‌اند. در آن صورت متوجه می‌شویم که تمام افکار و ذرات وجود ما از همان مرکز عدم بر می‌خیزند و همه یک زندگی‌اند.



و اگر از زمان گذشته و آینده و من ذهنی که دید همانیدگی‌ها را دارد با پذیرش و تسلیم و عدم کردن مرکزمان آزاد شویم، و مثل زمان که سریع می‌گذرد از جسمها بگذریم و بگوییم اینها ما نیستیم بلکه از جنس عدم یا آن فضای گشوده شده هستیم، خیلی زود متوجه می‌شویم که باید از این شهر همدان یا فضای بسیار سرد ذهن، که پر از افکار دردساز و غم افزاست بیرون ببریم، و از ذهن به سوی فضای یکتایی عزم سفر کنیم، بعد با کار کردن همراه تعهد و هماهنگی و تمرین پذیرش و صبر و پرهیز می‌بینیم که به بغداد یا فضای یکتایی رسیدیم، و روی خلیفه یا شاه را می‌بینیم، یعنی در وحدت با خدا قرار می‌گیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

هله، هشدار که با بی‌خبران نستیزی

پیش مستان چنان رطل گران، نستیزی

گر نخواهی که کمان وار ابد کژمانی

چون کشندت سوی خود همچو کمان، نستیزی

گر نخواهی که تو را گرگ هوا بردرد

چون تو را خواند سوی خویش شبان، نستیزی

عجمی وار نگویی تو شهان را که کیید؟

چون نمایند تو را نقش و نشان، نستیزی

از میان دل و جان تو چو سر بر کردند

جان به شکرانه نهی تو به میان، نستیزی



چو به ظاهر تو سَمِعنا و اَطَعنا گفتی
ظاهر آنکه شود این که به نِهان نَسْتیزی

در گمانی ز معادِ خود و از مبدأِ خود
شودت عین، چو با اهل عیان نَسْتیزی

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات
گر شوی ذره و چون کوه گران نَسْتیزی

ز زمان و ز مکان باز رهی گر تو ز خود
چو زمان برگذری و چو مکان نَسْتیزی

هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی
گر کنی عزم سفر، در همدان نَسْتیزی

با سپاس فراوان، مهردادخت از چالوس



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی، و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۴۵ و غزل شماره ۲۸۶۲

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

هله، هشدار که با بی خبران نستیزی

پیش مستان، چنان رطل گران نستیزی

در این غزل و این برنامه مولانای عزیز از یکی از هیجانانگیز مهم ما پرده برمی‌دارد، که به ما آگاهی دو چندان می‌دهد. که "هله هشدار" و آگاه و به هوش و مواظب باش از این هیجان بسیار موذی و مخرب من ذهنی، و از اهمیت این هیجان می‌توان گفت: که در پایان هر بیت غزل، این کلید واژه "نستیزی" تکرار، که همان مقاومت کردن است و از خاصیت‌های مهم من ذهنی است. مقاومت کردن ما را در دو زمان مجازی گذشته و آینده زندانی می‌کند، و افسانه من ذهنی را برای مان به وجود می‌آورد و مانع فکر خردمندانه و عمل سازنده ما می‌شود.

مکانیزم مقاومت بسیار ناشناخته است و کار پنهانی من ذهنی، که ما به عنوان من ذهنی نمی‌توانیم متوجه آن بشویم. من ذهنی مقاومت را به عنوان هنر و قدرت می‌داند، و ما را وادار به انکار کردن "الست"، چرا که هر موقع مرکزمان را همانند می‌کنیم یعنی در واقع با خداوند ستیزه.

و هر وضعیتی را که در این لحظه زندگی برای مان بوجود آورده است، قبول نداریم و انکار می‌کنیم، و به ستیزه کردن، خود را مشغول می‌سازیم. و تنها گناهان همین مرکز پُر از انباشتگی‌هاست. و نقطه مقابل مقاومت فضاگشایی است. که به عنوان امتداد خدایت این خاصیت امکان در ما نهادینه شده است، که نیروی کشش جذبه الهی ما را به سمت خود می‌کشد، و ما نمی‌توانیم در کار خداوند خلل ایجاد کنیم، و تا آخر عمر در دو زمان مجازی گذشته و آینده زندگی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

از میان دل و جان تو، چو سر بر کردند

جان به شکرانه نهی تو به میان، نستیزی

و حال آگاه به اینکه، این مرکز پر از همانیدگی و دید غلط من ذهنی را، به شکرانه شناسایی و زنده شدن به خدایتان و شادی اصیل که خود را با مرکز عدم به ما نشان می‌دهد، می‌دهیم. و به تدریج می‌بینیم که فضای درون مان باز می‌شود و شاهانه دل و جان بیرون مان درست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵، برنامه ۷۵۸

گر تو مقامر زاده‌ای در صَرفه چون افتاده‌ای؟

صرفه گری رسوا بود خاصه که با خوب ختن

ما فرزند قمار باز هستیم و قمار باز واقعی خداوند است که روی هم هویت شدگی هایمان قمار می‌کند. ولی ما در صرفه‌گری و خساست افتاده‌ایم، آن هم با زیباروی ختنی. که هر لحظه می‌خواهد زندگی و عشق و شادی بی‌سببش را با قانون قضا و قدر و کُن و فکانش به ما بدهد، و ما را به خودش زنده گرداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه

الله الله که تو با شاه جهان نستیزی

حال آگاه به اینکه: مولانای عزیز بارها به ما یاد آور شده است که قبول نکردن وضعیت و رویدادی که در این لحظه خداوند برایمان به وجود می‌آورد، یعنی ستیزه کردن با شاه زندگی است و سوگند یاد می‌کند و تأکید بر این دارد. که تو را به خداوند پاک سوگند که به ستیزه کردن با شاه زندگی نپرداز، چرا که هیچ یک از باشندگان عالم هستی جرأت و



زهرة مقابله و جنگیدن با نیرو و خرد زندگی را ندارد. و تمامی باشندگان عالم از جماد و نبات و حیوان همه در خط و فرمان او هستند. و تنها موجود توهمی که به ستیزه کردن با نیروی زندگی خود را مشغول ساخته، و پیمان شکنی در برابر عهد الست می کند، همین منِ ذهنی خودمان می باشد که به طور مصنوعی با اتفاق لحظه ستیزه می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۰

ای خدا این وصل را هجران مکن

سرخوشان عشق را نالان مکن

خداوندا: کمکمان کن تا از امکان ستایش و عنایت و جذبه تو که باعث وصل و یکی شدنمان به خدایت می شود دور نشویم. چرا که ما که از همان ابتدا از جنس شادی بی سبب تو بوده ایم و حال بتوانیم، با مرکز عدم مست و سرخوش و بله گویان تو باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی

گر گنی عزم سفر، در همدان نستیزی

و حال آگاه به اینکه: اگر بخواهیم خودمان را از فضای سرد و یخ زده "همدان" و ویژگی هایش که همان فضای خشکیده ذهن و همه چیز دان بودن او، که منِ ذهنی بر اساس تصور و باور غلط، خود را دانا و دانشمند می داند و تمامی باورها و دردهای پوسیده کهنه را در آن جا می دهد خود را نجات دهیم. بایستی در این راه، عزم و اراده و قصد سفر با تسلیم و فضا گشایی داشته باشیم، که به بغداد که همان فضای یکتایی و خدایت درون ماست سفر، تا خلیفه و شاه زندگی را بتوانیم در آنجا دیدار کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۶



از خود به خود سفر کن در راه عاشقی

وین قصه مختصر کن ای دوست یکسری

و حال آگاه به اینکه: اگر می‌خواهیم در این راه، عاشق پیشه‌گی کنیم و به خداوند و زندگی زنده بشویم، تمرکز را روی خودمان قرار بدهیم، و بیشتر از این در افسانه من ذهنی باقی نمانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر

همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

و حال آگاه به اینکه: اگر ما همه دل بشویم و مدت زمانی به طور مداوم و پیوسته و هماهنگ روی خودمان کار کنیم و مرکزمان را عدم سازیم. درونمان خالی از همانیدگی‌ها می‌شود و تمام چهار بُعدمان از نیروی شفا دهندگی زندگی انرژی دریافت می‌کند. و مانند آینه شفاف و خاموش، ولی گویا، که هم عکس چیزهای غیبی، در آینه درونمان می‌افتد و هم جهان بیرون را می‌توانیم به خوبی ببینیم. و حال امکان دارد که چیزی از ذهنمان گذرا عبور کند ولی دیگر با آن به ستیزه نمی‌پردازیم، و در برابرش خاموش می‌شویم و به وسیله همین ذهن از طریق زندگی می‌توانیم سخن بگوییم، و در این صورت است که افکارمان و کردارمان خلاقانه می‌گردد.

و در نتیجه:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۹۵

این همه که مُرده و پژمرده‌ای

ز آن بود که ترک سرور کرده‌ای



پس بدان که: افسردگی و بی‌انرژی بودن به خاطر این مرکز پر از انباشتگی است که تو را از سرور و شاه زندگی دور ساخته است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۴۲

ای گروه مومنان شادی کنید

همچو سرو و سوسن آزادی کنید

ای انسانهایی که فقط خداوند در درونتان قرار دارد مانند درختان که هر یک با ریشه جداگانه خود رشد می‌کنند، و به درخت دیگری نیازمند نمی‌باشند و آزاد و رها به شادی کردن مشغول، شما هم برای شادی و شادی خواری بی‌نیاز از هرگونه عوامل بیرونی می‌باشید.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی، کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان



با سلام و عرض خدا قوت خدمت استاد شهبازی عزیز و دوستان

مولانا، دیوان شمس، غزل ۸۶۰

ای دل، اگر کم آیی، کارت کمال گیرد

مرغت شکار گردد، صیدِ حلال گیرد

در راه آزادی باید فضاگشایی کنیم و در برابر اتفاقات واکنش نشان ندهیم، و کم بیاییم و در برابر کسی یا اتفاقی باید خود، در واقع منِ ذهنی را کوچک کنیم، تا راه برای هوشیاری اولیه، که اصلِ خود ما هستیم باز شود. و ما وقتی کمال می‌گیریم که عمیقاً بفهمیم که ما این منِ ذهنی نیستیم، و باید منِ ذهنی را کوچک کنیم. و طرح زندگی این است که از طریق کم آمدن، ما به خودِ زندگی زنده بشویم و هر وقت کم بیاییم شادی بی‌سبب به ما دست می‌دهد.

مولانا، دیوان شمس، غزل ۸۶۰

کو آن خلیلِ گویا و جهتُ وجهِ حقا

وان جانِ گوشمالی کاو پای مال گیرد؟

منِ ذهنی هر لحظه گوش مالی می‌خورد و چیزهایی که در ذهن می‌درخشد پایمال می‌گردد، و مانند خلیل بدانیم که این چیزها که در مرکز گذاشته‌ایم از بین رفته هستند آفلین هستند. و بگوئیم: من رو می‌کنم به سوی خدا.

قرآن کریم سوره انعام (۶) آیه ۷۹ می‌فرماید:

بی‌گمان من رو به سوی کسی می‌کنم که آسمانها و زمین را آفریده است، و من (از هر راهی جز او) به کنارم و از زمرهٔ مشرکان نیستم.

با سپاس فراوان محمد زارع هستم از بیجار



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com